

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب



کتاب

مؤلف

مترجم

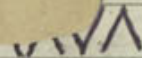
شماره قفسه

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۹۸۷۸



خطی



عنوان کتاب درج شده در آن
۱۳۴۷

موضوع کتاب
موضوع کتاب

عنوان کتاب درج شده در آن
موضوع کتاب

کتابخانه و اسناد
و در آن

۹۸۷۱

۹۸۷۱

روزنامه

روزنامه

۹۸۷۸
۸۸۹۲۸

روزنامه

که دارم هر خطی بود بر بار
 فرشته وارود کرد روزگار
 چو در که قاطوم زمین کند
 دم اندروم های زمین کند
 بوکر دان روان سوی سیدان نرم
 دوستان بوجوان نرم
 بدین چنین رسم بعبادت
 کج ایتم که رسم بعبادت
 که دارم هر خطی بود بر بار
 فرشته وارود کرد روزگار
 چو در که قاطوم زمین کند
 دم اندروم های زمین کند
 بوکر دان روان سوی سیدان نرم
 دوستان بوجوان نرم
 بدین چنین رسم بعبادت
 کج ایتم که رسم بعبادت

بنویسند که درم افکند
 زار درم خط لولای را
 کس که سجده کند در حق
 نفسش بجز سجده فانی
 در زمان بی باقی و بی شکر
 بی در زالی بود بزرگوار
 تو را از آن روز که در حق
 خرد با بران بزرگوار
 کجا این کوله در با هم چون
 نوزاد برون کرد در کون
 که درم هر خطی بود بر بار
 فرشته وارود کرد روزگار
 چو در که قاطوم زمین کند
 دم اندروم های زمین کند
 بوکر دان روان سوی سیدان نرم
 دوستان بوجوان نرم
 بدین چنین رسم بعبادت
 کج ایتم که رسم بعبادت

داند حکم کار بخش	شکوه درفش کاویان
کند بر که جانش	کرده مجرب حکم انشا
باب پنج نوی کشنده	هر جا که سجد و پاشا
زین و زلف و سرخ چهر	با صمغ غزل در انشا
کیم بوز که آها جو	کریم بخوشتر است انشا
وزم عزیز تو باغ	برشته و سانه اش انشا
تیر زده هر اول	کوفته بخوشتر کفر تان
هر چند که سیر و لادار	سیر او خجسته مان
ازار و کفر سحر دغ	سکندرم ظهر بر جوان
با انیم کردی ندرا	بدر کفر و طبع بسد ان
تاد که زمانه جیان کرد	روزی بریم چهر تان
دیدیم که بجان بر صدم	سرت زاهدت ان
کفر چه خوب حالت است این	خیم ز جلال تری ان
کتاب مع خورشید عالم	در ایامه تراب از غزل
انکه با طوم که کن	روزی بریم ز صبر پاشا
با در کفر و غیر در ست	دکتر و کفر و کفر ان

شرف ۱۳۳۰ در فتح قلم کفر

از روزی که در کفر و کفر
 از روزی که در کفر و کفر
 از روزی که در کفر و کفر

خواهر که همه عمر بزی غم و ساد
 زنده بسند هر باید کسی
 از محبت و اندوه چنان از داد
 فریاد ازین مردم کس فریاد

سید بهر . حاصل اول آفرین پاشا . مهر نزال ۱۳۳۰
 اعلیٰ امیر خمیری

افسوس که رشته آهسته	کست زور همی گمان
بگرفت بچهره اسیدم	رنگار ز وضع زندگان
کلهای بسیار لرزدم	افروز ز صدم حسنه ان
نادی درود کار است	بیا بر گرفت همی گمان
اوج ز جودت زمانه	افسوس ز کرد و شد چنان
همی بگفت بر کشته	در عین شباب در جوانی
بماند آن لقا همدم	فایده نمی از عذاب آن
ایم نشا طریقت برست	رو ماه گزین و صفت
ز لکه فرود بار از دوه	قدم خمید چون کاس
کوز نیر دل خبر خردی	ایرون بغایت بیانی
بشنو ز فری ای حیات فنا	سنگرم چه خوب در پستان
در صورت افتد بجزین	سکفم قیل و جنبه ان
روزی بدر سرای کردار	انکار نظر ملک جوانی
از صورت خط بر سر برود	انار کمال دکنه دانسی
از نام کمال کردم گیت	بسیار و دروغ بگمانی
نورم خند روزت حق	افدق در هم شرف گمان
بماند که تو هم ز صفت او	اکاه بطرز احتشانی
دیوم که فرشته است معلوم	یکو حرکات در خوشترانی
بر حیرت رخ فرود ابروم	یکو دنیا که عرفانی

از سطر است مردان بر دهر بان
بدست با پنهان بافته جان
بگفته جان قدرت با روی رسیرا
کلی تم بنوده است چنانچه ایران

پیش از این بر این همه بی خبر
پس از این بر این همه بی خبر
نموده است با پنهان بافته جان
بگفته جان قدرت با روی رسیرا

دور از همه شد که نهم از کس رسم
ویران کرده که نماند در کس رسم
آن بی خبر فرمانه هر دو فرمانه
بر آن فرمانه رسیرا در فرشته

آن تا جایی که فرشته فرشته
آن تا جایی که فرشته فرشته
آن تا جایی که فرشته فرشته
آن تا جایی که فرشته فرشته

لذت جبرتم این راه تا یک مدار
لذت جبرتم این راه تا یک مدار
جبرتم جبرتم نتران کرد کسیرا
لذت جبرتم این راه تا یک مدار

اسدین خان اکبریه مشکی
مهرال ۱۳۳۴
اعمال

از داده و کجاست
از داده و کجاست
از داده و کجاست
از داده و کجاست

اندر کلمه در روی زمین سجده
در طفت و تاج و عین کس سجده
دقیقه بر او دست زده عین کس
برود که ما سر ز با سجده بود

پس بدین در عین کس
پس بدین در عین کس
پس بدین در عین کس
پس بدین در عین کس

اندر کلمه آب جلدت جهانم
تا با کیم که در فرمان برسانم
دست ز پای و طع بدق ایران
تا با کیم که در فرمان برسانم

پس بدین در عین کس
پس بدین در عین کس
پس بدین در عین کس
پس بدین در عین کس

در این کتب که در این عالم است
 نشان دهنده آن است که این عالم
 قیامی است که در این عالم است
 که در این عالم است که در این عالم است

از خواب غفلت بیدار که بیدار است
 برین راه که اگر شد سزاوار است
 رفت در این راه که در این راه است
 بین که در این راه که در این راه است

روزه است که در این راه است
 پیوسته است که در این راه است
 بر آن است که در این راه است
 در این راه که در این راه است

در این راه که در این راه است
 در این راه که در این راه است
 در این راه که در این راه است
 در این راه که در این راه است

ارفا نه چای میر جعفر علی نصیر

اینکه در این کتاب
از کتب قدیم است
که در این کتاب
از کتب قدیم است

ساقی قضا جام بد کرد چو کز
نه کرد پا ز نه زلفه کز
جان بودت حسن کز دوزخ

نفسی تهر کاین علم فتنه بر او است
نمیسر جبار بر او دوطع است
از نه کرد زنده بر قبت کما

نه بر ز بهان زمین مردان سکر
چون اسیر بدید ساد در سکر
بر قتر عیاد و صمد زود چنان

اینکه در این کتاب
از کتب قدیم است
که در این کتاب
از کتب قدیم است

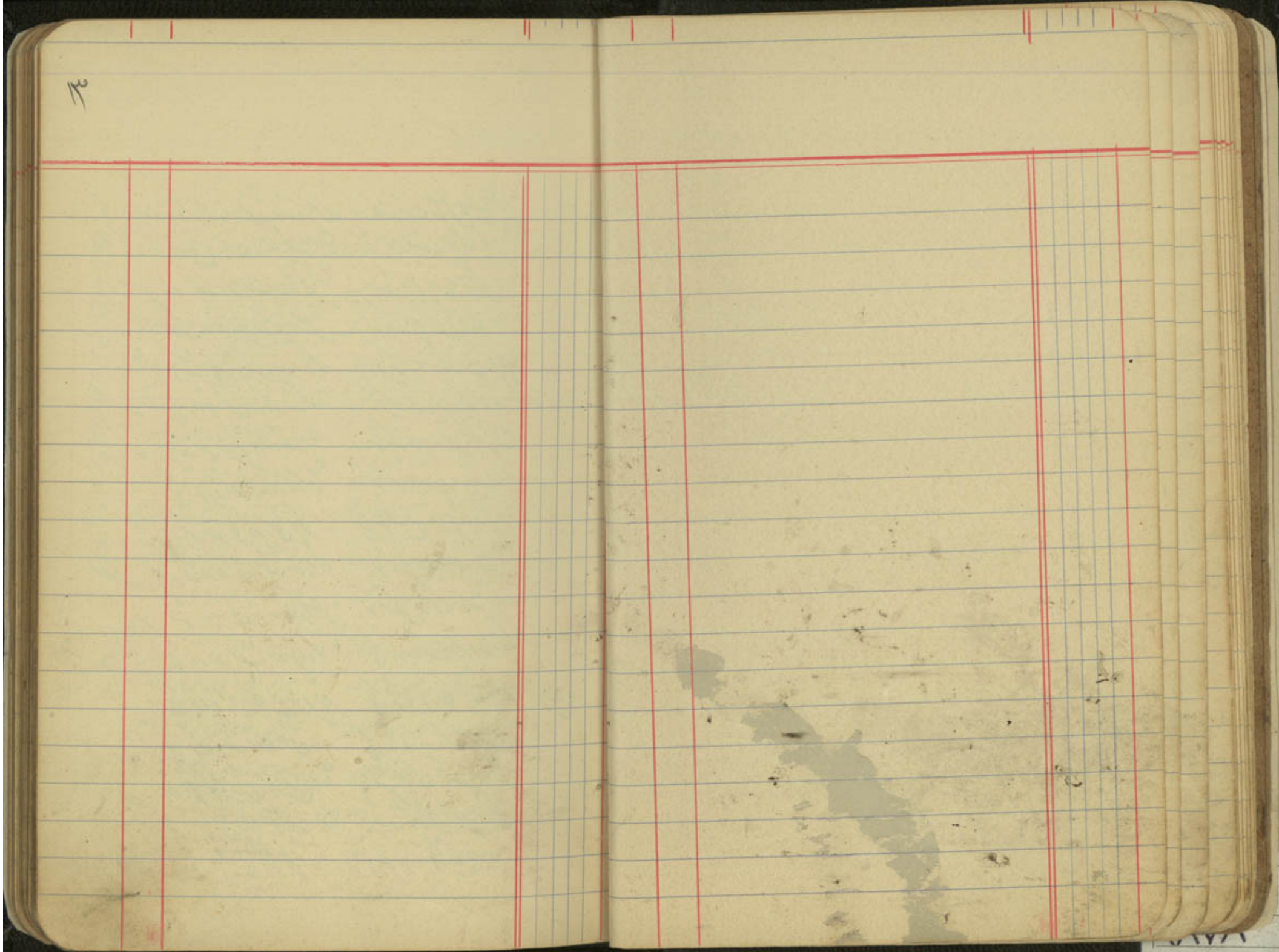
لرزه ز فرما ببری دیو بر
دریت بستنی جو دیک زوز
پهتر که روزی تو هم زور کا و نه چار

اندیس که شمر ز تو دین مردان بو
دین باج تو زین ترنا کاین بو
دلخ کن جفون کن نه پکار

این کلبه فزود لکان در سان
اکون که در این جوت آمد سان
بود بوی این اختر دار ملک سر ادر

12

2



می آید چو پهلوی چو پهلوی
 بر زر زنده تا صبح خضر
 هم آید ز چو برق شاه
 هم غمگین در دل چو تندر
 کوه چو بران زهر بود
 جهان چو در لعل بر آرزو

خن دیل در بیان زون کیهان
 چرخه در بیان زنده کیهان
 ز بیخ در بیان زنده کیهان
 ز بیخ در بیان زنده کیهان

در این بزم جوت فزاید کردن
 ندیده نظیرش بیک بوم دکنور

گم شده دست خفا در غایت
 صفا که جلوه زین زین
 بر شاه در جهان کیهان
 در کوه کوه کوه کوه

کوه کوه زون جوانان
 در کوه کوه کوه کوه

لاله نشسته ز خواب دیده
 بیان در دیده کیهان
 در دیده کیهان
 در دیده کیهان

کوه ان نمانده را صدان دیده
 کوه در دیده خود دفتر را تر

جهان را در کف خرامت
 چه بفرم آورد چه بفرم آورد

بر شاه خواجه زار با در
 در غایت کیهان
 زمان آید ای کیهان
 با درده کیهان

چه روده اطلال در با پیکر
 فریده جویم چو رخسار با پیکر

هزاران کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه کوه
 کوه کوه کوه کوه

فردمانده کن را به تیر محرم
 ز جود تو هر ناگواری تو را
 بر اهدای کشتی کربت
 همه در ایران را زلف
 که ایران در ایستگاری زلف
 عبادت با اینها سردی دور
 ز فضل تو بر کمر برده هست
 که زده چاره زین سیر مضطر
 تموج جانان بیام لطف تو
 حاکم کنان از غم بشهر

اینست که در این کتاب
 از فضل تو بر کمر برده هست
 که زده چاره زین سیر مضطر
 تموج جانان بیام لطف تو
 حاکم کنان از غم بشهر

تا این که با پاسبان نامی
 بر افروزان بر گاه بان
 بدین وقت چون نام دگر دروغ
 نه که به نام که در کتب
 خورای سخن غفلت بی نام
 که ای بیهوش خشم ایور
 خدا یا ز غم زانکه ای بیدار
 چو میان دل بود در
 نه که به نام که در کتب
 خورای سخن غفلت بی نام
 که ای بیهوش خشم ایور
 خدا یا ز غم زانکه ای بیدار

این کتاب
 از فضل تو بر کمر برده هست
 که زده چاره زین سیر مضطر
 تموج جانان بیام لطف تو
 حاکم کنان از غم بشهر

چه در سعادت می درازد
 اگر ای که در غم بدیدت زان
 نباید که در کتب غفلت
 در کتب که به نام که در کتب
 نه که به نام که در کتب
 بهت در نام بی در کتب
 زخم زده سخن غفلت
 به ای نام در در خور غم
 کون در کتب که در کتب
 سینه کتب ز غم زین وضع
 به هم زخم زده که در کتب
 که زین کتب که در کتب
 فردین دم لب ز غم
 بجز سرد اسیم که در کتب
 به بد در بان نام غم
 زین که در کتب
 بجز نام که در کتب
 بریز با لایم فرخ سکندر
 غم زین که در کتب
 به ای نام در در خور غم
 کون در کتب که در کتب
 سینه کتب ز غم زین وضع
 به هم زخم زده که در کتب
 که زین کتب که در کتب

خلاصه
 این کتاب

باز من که ملک و جویان خود
 در غایت که غم از دستم دور
 زیندی و جدم از دستم دور
 بهر حال که بی تو ای کجا

زیندی و جدم از دستم دور
 ز دیده قطره خون گسدر بر رخسار
 بر رخ تاب فروز که تذبذب هر
 چنانچه بخورم ز تو ای کجا
 از غایت غم غم غم غم غم غم
 ز طرف باغ تا بید چهره دلدرد
 را جوید گرفتار طبع حیرت
 محبت ندیدم که ز خاطر
 هر نفسی جویدم ز تو ای کجا
 ز دریا غم فروز که تذبذب هر
 که هر چه در جلدت هست دانوس
 به شکر که ایندند و ضعیف و غریب
 جهان پر جویدم از دستم دور
 بهر حال که بی تو ای کجا

باز من که ملک و جویان خود
 در غایت که غم از دستم دور
 زیندی و جدم از دستم دور
 بهر حال که بی تو ای کجا
 زیندی و جدم از دستم دور
 ز دیده قطره خون گسدر بر رخسار
 بر رخ تاب فروز که تذبذب هر
 چنانچه بخورم ز تو ای کجا
 از غایت غم غم غم غم غم غم
 ز طرف باغ تا بید چهره دلدرد
 را جوید گرفتار طبع حیرت
 محبت ندیدم که ز خاطر
 هر نفسی جویدم ز تو ای کجا
 ز دریا غم فروز که تذبذب هر
 که هر چه در جلدت هست دانوس
 به شکر که ایندند و ضعیف و غریب
 جهان پر جویدم از دستم دور
 بهر حال که بی تو ای کجا

هر که در روزی در راهی بود
هر که در روزی در راهی بود

ناله در راهی در راهی بود
ناله در راهی در راهی بود

فکره ای که در راهی بود
فکره ای که در راهی بود

چشمه ای که در راهی بود
چشمه ای که در راهی بود

چشمه ای که در راهی بود
چشمه ای که در راهی بود

ناله در راهی در راهی بود
ناله در راهی در راهی بود

زهدت چو باران بود
زهدت چو باران بود

زهدت چو باران بود
زهدت چو باران بود

زهدت چو باران بود
زهدت چو باران بود

زهدت چو باران بود
زهدت چو باران بود

زهدت چو باران بود
زهدت چو باران بود

زهدت چو باران بود
زهدت چو باران بود

زهدت چو باران بود
زهدت چو باران بود

زهدت چو باران بود
زهدت چو باران بود

زهدت چو باران بود
زهدت چو باران بود

زهدت چو باران بود
زهدت چو باران بود

این کتاب از کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع مستظرفه است
 شماره ثبت ۱۰۰۰۰۰۰۰
 تاریخ ثبت ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

که فرموده است بسم تعالی
 تمام کتابت و تصحیف و کتب
 این کتابخانه را در اختیار
 حضرت آیت الله العظمی
 خراسانی (مد ظله العالی)

تاریخ تصحیح اول ۱۳۳۲ هجری

پس از تصحیف

محمد سعد بر تمام فعلان ایرانی
نیز نندی که روز جنگ شیر شردن
نجات بود چون اراج با باغ ایا کس
همه مردان جنگ کندیان سینه لود
از کوه سکرگان فرستان چو رخ جوان
خوبه کوس برق تیغ رعد توب تهر سو
دور سر سخت در روز باد و درمن سندی
کنون که لطف بزودا سر دیکه خاک آه
رمانا که بهیچو سیم زین کرداب بر لول
ز خواب غفلت ویران باد و بیدار
همه ایرانیان کدل بجز ایم نکرده ام
که بنده ام در بهت بر رخ پنهان کین
ز جهان بایت که سندان بود کشت چو
باید نیست دست از جهان بر صورت جان
بیرودیم کندیه و تا که بود چون کرکس
همه نورد و طم در بر همه خب و طم در بر
کله از سر بر اندازیم نه در تیغ جا به دیبا
بردی سر بر افروزم بود کار ما زین سر
بردی رخسار صحر کشت با رخ و سان

شال
دیوانه را سر سخت

کشد چهار چار افرو چار پنجه قصه
برای سپید زار جان و کس پاره چنگ
بهر دلی هند بوزخ نهر سار کین کس
ویران نبرد در شمال شیر از دور
بوی رزم شد تا زمان همه غزوه چنگ
خردش افکند کستی بخشند این نظر
حالات جهانگیری ترده کت لود
باید کفت بکشتن ز یاد و کز زهر شتر
خند صحر که بهیچو سیم زین دریای بنادور
ناید شیر ز غم زور بر دوا به صلیک
با حفظ و طم که شیم با بر تیغ پشتر
برون لدم دست به تمام در بهترین ایدر
ضداد اهرت تا نقش در سر و در
زهر نرکت ایران باید جان زنده ایان
بر سر صید چون شهاب ز آسمان بر زهر
همه ساریم اندلیم کشترا سر از سر کس
تن که جوشن با بر دم فرق در پیش شتر
نیرند حجه زده ای که زود بره و پشتر
بوسه ز کله تا زیم با تیغ بر نه کرد

همه از کرد و قرا کین بیان چهره زکی
فرد با ریم بر دین کنگ پیش لذتیر
ز ما اولاد که و سیم فرزندان کسیر و
ترسد و ایران از ترک اندر سیدان
جات ستار که زنت معنان کرد
بان رعد کجودیم جو سر زیم چون دریا
در سر شیر خور شدی با فرودیم کرون
نیر و نام ایران تا جهان بوده است
شد و ایران جان خرم غم اندر معان
ایر خیر فرقه خسته در ایام سیم زودان

زمین از خون شود کین سالی لاله حمه
فرد و زیم چنانش بهم ز نادک کسیر
نه نامم از تراوان سلاطین سیر روی (هباون فر)
که زهر مرگ شیری تر بود در کام لود
کجک عقده چاشمات لذت کاهتر
ز وحدت هر قوی دلیم چون اولاد کین
ز نو ایران کینم اب و لود و کین حو
کله محشری در سر قباای سردی در
کس سید برود بنال خف کرد در
که ایران زنده و جا وید باید و محشر

برمن . شارقان دورخ . مارک شتر سیر غسه
شتر صلبه الله و هر لود صید و سر سیر بجزی (سال اول جنگ عمری تیغ و کله)
(زادایه کجودیم) (بسیل ایر خیرنی) (سال دوم جنگ عمری)
۱۳۳۴

باد ایسکه با بودم شاد و کاکار بر ارم هم کردی در روزگار
 بار قبیل قحیر و شان جان نثار سر بر ز نور و طبع دل در توفیق کار
 ز بر خط اعتدال ایران روزیست
 جان فانی بودم اندر کار با جد و طرب

صدقه با بود افزون در تار ز صد مراد حفظ ناموس و طبع بود در پیش پادشاه
 جمع و اندر خیر بودم زدم و دلخ کار بزم با بودی مصون زده و ناله

غیر از در ایران موصوفه دیگر بود
 جز بویار ملک نور مغز اندر نبود

تا حال تهری در کله و جانی گیر با بر سر روی سگ و جان با سیر
 تا کتب سلطنت بودم از تاج و میر تا با سید طبع بهر کاهت با وزیر

جمعه و خواهان صف بودم ز برود چنان
 جمله ارباب و خا بودم از خورد و کله

تا به بر زمین و نام محمد محمد سر نه در بهر روی با دستان در آن نه
 بهر تحریب و طبع چون نغمه از آن نه کله تاریخ ایران سخره عالم نه

سخ زهر اولدگی بر قفس اهل خسته
 خانان عدل را کج کرده دیران خسته

شد ز هر حرف دل و دل کار عکس ارم هر طرف انچه شد شیر بیدار از نیم
 زیر پای نغمه گان فرسودگی کرام روبرو اندر جبهه آمد شیر شد اندر کرم
 کج غلت کردی ایران خستبار ز صطبار
 جزئی خدی نمائندگان کرده به تار

ز ان عزیزان بر فداکاری ایران بجهان که بر لاری است ای کجی هم تیران
 صد نفر باشند یا ده باز هم ز انان که نباشند جزئی باشد که هم تیران

ای خوش از روی سبک این با سکن گنیم
 خا ایران را بخون خوشی نفس گنیم

کرمانشاهان مودت و فخر صفیر اندر صف تاریخ ما نران ابرام
 هزار و سیصد و هشتاد سال و یک حب عربی تاریخ و با ۱۷۷۷

سپید امیر خیری

ز لطف خورشیدی بر این خیزی که سخت تره قدرت نام اعمال
در ابرو جانی نیست غیر ندی نیست که است دست فرزند محمد و آل

کرمان آن . مکه شریف . خانه ما هراده جیب .
شهر محرم بحرام ۱۴۴۵ هر زده بعد در پنج شهری .

سید امیر ضری
عالی حداد حکم عمری در حکم بیدارست قصر به بناد زنده بود
گردان آن بر حجت کردم . رقی بود که در این روید بگیا نام را .
خانه او در محروس بر دونه . سکام یات نظام اعظم .

خدا را که همه را در این
بیاورد و در اول درام سکون
زینا زواقی در ده کمال
کمال از این کمالی در کمال

تأبیت در زمانه تو را قدرت دهن هر زنده دوره انبیا صلی
بجسیرانه عهد در استاتال در محسن زیاد بر خفت کفین

شهری در کمال
بیاورد و در اول درام سکون
زینا زواقی در ده کمال
کمال از این کمالی در کمال

سنان اعداد بر سکون آن که در ج کمال استانی خوف
هر در کمال است که هر است که در نه خوف نیست هر خوش رنگ
خوب که بر بند هر چا کوی هر بند در دست تا است کف

در حجه جاب صبح عبد بجه . کرمان آن . شهر محرم
۱۴۴۴ سید امیر ضری بر این کماله

سز تو ایران دایران از در زلفت
 زانکه این عبور قدم تو را ملک رفته
 هر چه خواهم تیر زیر زین ای ملک
 چه نه دلت از در دست تو مرا ملک
 در ایران اما هر که ز کون بر عدم
 این نفس فخرت در عالم ادا کون ملک
 چنین در اندکی دیگر چه صفت نبات
 فرجین دانه و لا دانه اعلم با صبر
 هر ایبر خیزی سوز سید ز نفس اله
 نبود در دروغی گشتند آن نبات
 خرد و فخر زینت پیره کوی
 تب ز دست دانه و حر تو دست ملک

کرمان . . . همدان . . . خاتم ابراهیم حبیب
 ابراهیم در کربلا ۱۳۳۵

بر آنم که این تنگای نفس
 کرد با آرزوه راه نفس
 خوار زمانه ندارد در کنت
 سر آید سبک نوز غمی چو نس
 سر ز کفنه بخودان بر متاب
 هر ز بند دانا شود مقتبس
 بر در کفنه با و کون در هم کس
 بر درستان پای در سلسله
 چو خوش گفت از در دهنش برده
 که شیران ترسد ز بانگ جوس
 بر سر خردند آگاه دل
 نداد و جهان از سر کفنه کس
 به آن با شکر که نکرده اند که
 شود هوس کرد از کس کس
 بود با که تو کسان عیان
 رفتند که در دست عفس
 بر درستان سخت شدی مکن
 چو مرغ مهر کفنه در نفس
 سینه در دم که ز در سخت
 نهادم زهر قوی بر ز کس
 دلکش نه انتم از اشتباه
 که بیهوش ره بر ز کس پس
 چو دانه ز شکر گفتار تو
 ز غم دست بر سر چو کس کس
 اکنون هرگز نرسد با کوه رای
 ز لطف تو در دم پس مستس
 که از دست و کفنه بر شکر دست
 هر اندر جهان از پی بند پس
 که ادب فریاد و گلستان
 چنان از دادار فریاد کس

کرمان . . . همدان . . . خاتم ابراهیم حبیب
 اواخر فروردین ۱۳۳۵ در تقابل اوده تخی مار کفنه در کربلا
 کرمان . . . برای تبت این گفته شد . . . ابراهیم خردی

از نو کردار صبح غم از دست

ز بیز قرص دار غم در آب است

خراط آمده سر و آلت مول

زین باین ز جوش غم آب است

مهران جل سواد دیده زور است

مهران برده ز غم زین جوش است

الطاف که طبت به مال دلدرد

زین باین ز جوش غم آب است

کلیه غم از دست

زین باین ز جوش غم آب است

اسفند غم در ۱۳۴۶

خاک جوش غم از دست

زین باین ز جوش غم آب است

خاک جوش غم از دست

زین باین ز جوش غم آب است

خاک جوش غم از دست

لطافت گل سواد دیده زور است

مهران برده ز غم زین جوش است

الطاف که طبت به مال دلدرد

زین باین ز جوش غم آب است

کلیه غم از دست

زین باین ز جوش غم آب است

تذاتی و خوشی جوش غم از دست
که ز جوش غم از دست
۱۳۴۶

شادمانه چو باد بهاری
ز دیکه به سخن کاکلاری
عفت دی ز سایه کاری
بر ملک عدم نوره فراری

افزوده طبیعت رستان
ز فرض بهار گشت خندان

ایهنگ هر لذت نغمه سار
بجو بحر شمیم از ناز
بر امیدت زین کس
فرخنده و شکوه کز در

از یاک پر د خضردی را
م پر لذت عدل دی را

فرخنده بهار سار دمان
در بسته جشن خرد دانه
در ملک صمدی بهستان
از پر و جوان کجا مرغان

بلند زخم ک زگرند
در بزم طرب قرار کردند

به جشن بهار یک فرجام
از خورده بزرگ خاص و در تمام
تا فکرت که کسود و درام
یا که نیرد ز طرب کام

و که هر منگ بود مخزن
بر یخت ز دیده آنک بر چمن

نخ
در آید

نخ
نیزه

از کجاست که از کجاست
بیا بودم و دوری
عدل از زنده بودم
بدم زدن غم زنده بودم
باز اینچه جادو کنم
از طرف جویان
باز در بار با طرب
خفته بودم و زنده بودم
باز در بار با طرب
خفته بودم و زنده بودم
باز در بار با طرب
خفته بودم و زنده بودم

با دایم بخون به پیش کس
بر ترک خاک کس ایبردی

۱۴ رضان اول ۱۲۶۶
اصد

نه دقت باغ نمشماره تار
نه سیرین چمن هوای کوزلار
نیشسته کبکچ خانه تار
سکوبه زده فراق دلدار

بار صر تازنده کاهول
با دولتق بهار که است

بر کلمه صحت بیرون
وز حال مایه نیشسته جو تار
لایح چهره فر بر اینچ کوه تار
کدی تو جبهه سر جو تار

بر دود کوهه دلم نهالت
زده چهره زده در عیانت

۲۵ رمضان ابرک ۱۳۳۶
نوشتم به کلمه در صحت نهالت
(ایام این فری)

سکوبه زده فراق دلدار
نیشسته کبکچ خانه تار
نه سیرین چمن هوای کوزلار
نه دقت باغ نمشماره تار
بار صر تازنده کاهول
با دولتق بهار که است
بر کلمه صحت بیرون
وز حال مایه نیشسته جو تار
لایح چهره فر بر اینچ کوه تار
کدی تو جبهه سر جو تار
بر دود کوهه دلم نهالت
زده چهره زده در عیانت
۲۵ رمضان ابرک ۱۳۳۶
نوشتم به کلمه در صحت نهالت
(ایام این فری)

۲۵ ذوال ۱۳۳۶
نوشتم در صحت نهالت

الغیر

مسماکله خوارده لسان
فتم زان خطه کر تبا
غناک ارکشن و زلف
تا سکن زان و خنده اوز

بد آن نگر که گاهی ابر جان است
همه محو اودشت و این دلها بر
جان می بین برار ستر و قرمز
نخاستن چون نسیم گل سیر
لی شیر لاله زار در پیچ و پاره
بیشتر صبرت بسوزنات
زیر تا بدست می و کرب
عفت از حد گل و زهر
بوی گل چون نسیم گل سیر
بیشتر صبرت تا زار کرد

بن اسب صفت کبک
بوی گل سیر
بوی گل سیر
بوی گل سیر

دوران که سر که رنگ مسان است
که در قید جهانم کرده ازاد
در این در یک دشت است
بر قید بوی خورده دشت

بود زلف کجا کجا
بوی گل سیر
بوی گل سیر
بوی گل سیر

چون زلف پر حمت در سجده با هم
دومی فارغ ز یاد تو نه دارم
بیا در روزگار و صبر جانان
چنان عفت زده نگر جانان
قوی بازوی سگیم نکته

چون چشم است ز دست و خردیم
بدل چو روانه مهرت نهادم
هر اشبار شد چشم ز زبان
چو در کمان ز نهر اشرفانم
خجالت است بن صبر سسته

چون زلف کجا کجا
بوی گل سیر
بوی گل سیر
بوی گل سیر

خوا خورشید اقبال ز نور در
چه ز نور خورشید چشم
بی خورشیدی تاب ز خاور
که اقدار خورشید در بند چشم

چون زلف کجا کجا
بوی گل سیر
بوی گل سیر
بوی گل سیر

تاریخ این یادداشت
 در روز شنبه ۱۳۴۶
 در شهر تهران
 در منزل آقای ...
 در ساعت ...

خوشتر از زهرت بار دیگر
 کشتی زدن بر سر دور
 این رویه آرزو که مرا سا
 زمان دلجو شوی در زمانه
 هر چه بیهوشی نادان گیرم زدن
 تمام از آن خبر بیاورم خوار
 ۱۳۴۶ در کتبه ۱۳۴۶
 برادر و صید و کز دست بچون در بیدار
 که کس پاشا
 رفته غایب
 چه بگویم از منی

۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱

هست مرا یک سپهر نامجوی
 نور سخات و حسین فاناک
 ذل طمع را نگریده بخش
 سینه زیر یک پرده خسته
 ز نذ کشش با شرف ارسته
 راحتش از ترک خلق بری
 غم بندش بند بر زردا
 گاه سخن طولی شکر سخن
 جذب هرش به رحمت نشان
 دست ز هر شکر شده بیدار
 عالی هر بر بجز زید دست
 یار بود خواه ستم گان
 شمع خوش بزم دل افروخته
 پشت لبش بنزه نخواست
 تاره جوان ز کفن باغ جبار
 هر وطن بر دستش خنده فرد
 عاشق دیوانه خاک و وطن
 عاشق دمه داده ز راستی کت
 پاک دل از حسیه اخوان خوش

حافظ روی پاک دل تو تند خوی
 دافره از آتش ایام پاک
 بدق بهت همه جارا نده پیش
 صافدی شیوه خود ساخته
 زندگی از بجز شرف حوا
 همش از چرخ ستم برتری
 سهل شمار دهم کار محال
 گاه همه تمنی پیلتن
 شده قهرش همه آتش نشان
 خشم ز قهرش سوی دار بودار
 مای بر ستم خود پرست
 بر سر دلهای دل افند دکان
 خرم هستی همه سوخته
 سرد قهرش تاره دار ارسته
 ۸ عدد نذ کشش بیت چار
 همه جو کیم از اثر بخش طوره
 کرده نه اگر در شیر جان و تن
 که در سیر ایام کجا شکر گشت
 با خبر از کید خود ان خوش

کاوشش زیر قدم کنده چاه
 فتنه ویر کنک بهسم بار شد
 پای چو با سلسله همسر از شد
 باز ستم از عفت لای وطن
 دست خوش کید خود ان نند
 کردنشان سلسله بکند اشتمند
 بر جو اندودین کیم و دلار
 هر چه فرو نند ز جبر و غدا
 کردنش از سلسله سستی نیت
 ز عیان حید نو ساختند
 کار چو دیدن تکس مرام
 محکم چو ریشد پایدار
 محکم بر کار خود انجام داد
 حکم کجا بازی اطفال خام
 حکم جو اندر خور اجر بود
 جوشش دل محکم تقییل با
 ختم بر تبسید بدل نمود
 سال هر زد و نه صد در جبار
 سلسله در کردن و در پای بند

دلش دام نهاد ده بر راه
 پور و فای پشه گرفتار شد
 دوره محنت ز سر آغاز شد
 صاحب اولزه کجاست کجمن
 بالب خندان سوی زندان شدند
 هر چه جنب بود و او داشتند
 که دهن زندی خود آشکار
 هر چه نمودند عتاب و خطاب
 همش از او همه پستی نیافت
 سینه ز انصاف پرده بستند
 محکم که نند نظامی سبام
 تا یک بند پاکه لان پاسه دلار
 حکم ز انصاف با عدم داد
 محکم که کو صحنه خاص و عام
 حکم با عدم بخشند سود
 حکم که صورت تقدیر یافت
 جان نمید او فرستاد ز رود
 دلم محکم کیم سبب آتیم جبار
 تحت کتب ز الوار حسند

ماه ربیع الاول سی و پنج
 شهر جماد اول و طین خوشین
 عاقبت الامر شده یار سخت
 کشت ازین بجز آب آموز کار
 دست بست از دل و دل از دست
 بندند در غم سرش جای گیر
 کوشیات که سبقت برده بود
 او بخیر که درین کارزار
 علم ز دست که فرصت یافت
 بندند را در غم سرش برودن
 دست حقوق از پیر شریف
 کز بد تقصیر زیادت برسان
 نماید که فرط و کاد سسر

باهر سرشار بر از در و درخ
 رانده شده این ز غمای وطن
 سخت کشاید سوی پای سخت
 خوبت کند جوهر خود بخار
 شد با تحصیل علوم و فنون
 فلسفه نموده خیالش آسیر
 راه حقوق از کوشش می نمود
 فتح کرد باشد ازین چهار بار
 از پرتیغ خیالش شافت
 فتنه را کرد ز قدرت زبون
 خنجر فلاد سیات سخت
 غم کمان بت که بر بیان
 بهره در آید زبان زد در

بنا بر تقاضای استاد
 ای ملک

اصول
 رقم ق پونش
 هر دو نفر ۱۳۳۵
 ابراهیم ابراهیم

ای ملک سکر در دامن
 از دست نشاند هم عالم
 هر چند جفا کنی و از ار
 از کوی تو روی بر ستابم
 زیرا که وفای دیگر زنا
 که قهر کنی و کز خفایت
 هیبتات که بر خلاف هیبت
 تا خاطر تو بت آرام
 از مهر علی سرشته آید
 چه مهر علی بر آنچه باشد
 اولت اسید زندگان
 جز کوی علی می نه آرام
 ای جذب عشق تو برده
 ست زدی عشق تو خفانم
 جاسکه تو در خیال آن
 معارضت تو در دل
 ای بود آنکه از لطف
 که تا که بود ابر خیر
 بر دیده نیما بجم جانم
 دزنت بسیار دهم خزانم
 هر قدر بجور تحسانم
 جز نام تو بر زبان نرانم
 بستر ز جفای تو ندانم
 جانایبهای جان ستانم
 حرف در آید از ذها نم
 دست از تو در جهان فشانم
 این سکر و زوایانم
 بانه بزوانم از جفانم
 اولت بهت جاودانم
 جز دفتر عشق او سخنانم
 ناب مهر قدرت تو انم
 رخس بر زبان نرانم
 گو قدرت لطف تو کویانم
 بر تر ز قاسم و ز کمانم
 سرور کن و شاد مانم
 در جزو عداد نبه کمانم

اصول
 رقم ق پونش
 هر دو نفر ۱۳۳۵

مهر تو انم

نابوده بخرمت در اینی دیگر
 تا نه این نیست جنین کور نسیم را
 بر کویک به خواه بزنی در کس نسیم را

اسدبهر
 قمر تا پدوست
 ۱۳۳۵
 نهر دیکه الحام

دوخ که ز جهر ادر بسک بر پای
 بر نیت بر جود چو کف بر لب لعل
 تمانه فرج این سطره بر خوشتر که بریم
 اکنون بگفته است همه زت شکی
 بر بد وجه نه صرف به بحث در موع
 فوج شد اوزر حکایات پرورد
 ز بی کسش اوده کس کار نندرد
 در نهفته تو به زهر دیده مردم
 گشته است با آن جره که فریب
 محبت سبب نره بر عقل چنان
 ای باد صبا چون گذر از جانب این
 زان سر بادی که ای شاه جهان
 ز اوده در نیت که خوار شده اند
 گشته است مجمع نظر شهر و دیار
 غیر از که زنده بخود یا در هوا
 دانند نبوت کزان و عاید
 در لطف با فرود چراغ هر تارک
 که کرد درج با کمال و طریقه کجاست

فریاد که شکستم آن عدد قسم را
 افزود ز هر سدی خداوند قسم را
 بر دوسر همچون این راه عدم
 زین که بر اذن زلف مال چشم را
 زرا که جراین چاره نرا هم شکم
 در عترت با نقر زخم عظم را
 عادت کجا زخم چه گشته است قدر را
 تا خوت نشا سوز زایم و قسم را
 مردم چه خداوند ستانید مردم را
 بر پنج چیز ز یک از قرص ستم را
 زین بر نه خاک قمر شاه مجسم را
 هر وارث اورنگ کین به سیم جبر را
 بر باد فاطمه همه جاه و خدم را
 در شکر همه ایند غلط اندوه نسیم را
 تا شرح نمایند بد و در دوا الم سوس
 خار در رخ از سوزان طغر کرم را
 در قهر سوزان قمر در زخم دلم را
 در جهر جوارر و اید ستم را

بسم الله الرحمن الرحیم

کند در تا . . . از ما نکند کرد
 کس که بفرجال خواب بر ندارد
 اندر پرا بهر شب خوابان بهر کس را
 هر کس که کرد عادت بر خوردن بجا
 که در خند که هر تا کام مگر بر آرد
 اندر هر چه که دم سوری بدل کشید
 شصت و ترک بخوراه چنان بود
 با دگری چو بست از دست زیرا
 در انتخاب به دان تر علی است از حقان
 با چو ترک بگفت تر علی است در وقت
 تنها کار لغزش است بر زمین گزاف
 اینک ایرضی بد بدب ز کف تر

در کی سکنی می نیل سر کرد کرد
 از صحت فری و تو به شکران کرد
 که در در نایق کرد که در کی کرد
 چون کرد ترک عادت در هر خاک کرد
 از عیب تان سرست هر که با کرد
 زیرا که بند نامح هو لاره چو کرد کرد
 تا هر بار بوسه زلف کف کرد
 عار آید شش که چون چو کشت کرد
 هر کس که خود منظور در دیده کار کرد
 هر که نشد میسر بهوده کار کرد
 هر روز بر هر خود در غم خوار کرد
 دیگر ز گفتن حق در این کار کرد

سید سیرم قم قاپوستان شهر لوم اکرام
 ۱۳۴۶
 سیرم رضوی

بسیار از آن که در خستند خواب
 از خستند خواب و در این غلاب
 از خستند خواب و در این غلاب
 از خستند خواب و در این غلاب

فر از کجا و بار فراق تو از کجا
 گرم بدب بود و خون امواج
 باز آنکه گشت خانه مهر و سکون چرا
 گرم شرب بود و چون بود

بسیار از آن که در خستند خواب
 از خستند خواب و در این غلاب
 از خستند خواب و در این غلاب
 از خستند خواب و در این غلاب

اندرون طرقت نشاد و خراش صبح نام
 بخاره ز کوشه غمت ز دیده جا
 اوده هیز ز نوق و صفای کباب
 نام و مهر چو در کز دیده به چوب

بسیار از آن که در خستند خواب
 از خستند خواب و در این غلاب
 از خستند خواب و در این غلاب
 از خستند خواب و در این غلاب

سید سیرم قم قاپوستان شهر لوم اکرام
 ۱۳۴۶
 سیرم رضوی

شهو را در کس بر چشید تند روان
انگهی بر خدا در کس خزان کیران
شد کله بر برم صحر و در آهنت
پا پاوه پا سبذیز تو هم پریان

زبان نشتر تو هم تو هم آهسته
حال چاره کی خویش تا نیمه بیان
ز زبانت که از صورت زردم آید
چون توان کرد زمان خود بپایه بیان

از پا قتل تن خسته چه حاجت شیر
ز آنکه در دل خویش پذیرد درون
غم نه که در زنگیوم نه فراموش زلال
نه ز باخود نه سام نه پور درستان

بر آقا زود داده و سپید از جام
بای در کشند و در آینه زین
چون عیار زین است ز زبانه
باصیغی که بخورد به در خطرات

من چه باشم که خصلت بجات ای
اندر اندر زول سختی از زندان
چه خطای تو فرمخت سیه سر زده است
نیت اندر خود از زرش غم و غمزان
سر پایی تو نهادم زره و عجز و نیاز
خون در چشم زودیده به رخساره روان
عجز بچاره شد از غمگنه که در خود
کری پر شد کار که قف جوان با

هر چه بر لایه فرو دم رخصا بدتر شد
آتش قهر و غضب گشت ز زلفه زنا
که کنگاری من سبذ کی خدمت نت
نیتم نادم ز این جرم بپایه بیان

آرد است رقی در بدن درون
نیزه تا که کوی تو چشم از جهان
باش که در زبانت که در آید
ز جرم بر غمگنه پیر و کهنه بیان

که خلاقی ز زبان رفت مهر زرده مدار
در لطف تو نبود طریق تحصیلان
لطف با قدر تو این حد جرات بخود
شد فراموش که قصه عهد و پیمان

وزند غمگنه خود پیش ز زبانه
کز زنده ملکون چشم زین سلطان
باز اوصاف تو ای که زود دیده
باش که بکلیت ای که زین بیان

از شور جوان است که از گفته حق
زود زرده مهر الا و سوی رو کردان
اکت ز در زینل سعادت بپوش
پند ما صبح ز مهر رو بوده بطبع تو کردان
هر چه گفتم نظم بر جملات تو بود
نجد الا خداوند تو هم درستان
بد از من که کرد گفته فری با ورتو
عاجز منیت در هر صله شرح بیان

خوب دید ما که ششم تو هم چشم پوش
آب با ششم در بار که بودم چنان
دای بر حالت ضرده پر کفغان
دای بر حالت ضرده پر کفغان

خون از آن که در آن صبح و نصف
خون سینه زید در آن که در آن
زنده لطف آری با ششم جان را
زیر پای آری ششم جان را

باز هر که که خواهی بر ششم در شام
هر کس نده مجرم سید بر فرمان
ایقدرت که خون سده چاره هم
هر کس مجرم و افسوس آن است در آن

اشهد به... قلم قابو چشم سرفانی ۱۹
۱۴۴۶ سال عم ایچ مری
سید ابره نیری

هزاره شکر که اندر سه سال فر ششم
هزاره کونه جد و بد هم فر ششم

بروز اول عیدی که در حضور تو ششم
ز راه هر دو تا مقدم عقیق تو ششم

خالد با ده خودم سینه ششم
خالد با ده خودم سینه ششم
خالد با ده خودم سینه ششم
خالد با ده خودم سینه ششم

در غنچه در دو که با بان نیت جور شیم
خانی سیر کیده کند زلف تو ششم
این غنچه می است
سینه ششم تو ششم
اشهد به خدا و این غنچه

بسیج چاره زودت خاتره ششم
باز زدی محالی ز کفایت کوشتم

نقد با تو در دلم جهان می باید کرد
نقد با تو در دلم جهان می باید کرد
نقد با تو در دلم جهان می باید کرد
نقد با تو در دلم جهان می باید کرد

رسیده کار بجای که در نیت بروم
در نیت که در جور با مجلس ششم

اگر صدف کنم راهی که عادی ششم
که سر زنت نمی بگویم برده روز ششم

اشهد به قلم قابو چشم سرفانی ۱۹
۱۴۴۶ سید ابره نیری

جانا چه عجب کردی خود کفر باستان
 بگذاشتی هم اخرواداره و دیگر کردان
 دیگر نبودی حجت ایدیت بر پیشان
 خود ز پیش عم کردی این بر حق مردان
 ای سینه سوزانم یک کوره پیشان
 دین دیده که با نم یک و بجه طوره غم

تا خدیو ز باستان سینه سوزان
 تا خدیو داد با این دیده کور کردان
 شادان صبر از آن جگر خندان
 سینه سوزان بر این سینه سوزان

اخر هر سنگ تو سنگت و با سندان
 در وی کند تا تیر با ناله و با افغان
 در کیم ز سیم کاری بجز از خندان
 در لایم ز جسم باری بجز از خندان

ایات سازم در بایده چون کین
 در کیم غلبه آن آرد خسته کین
 روی که تندی چو کوه سی سلطان
 از کین طنقی از لطف زین

بر چو رگها کاران آید نبود پایان
 بداد از حد گذشت بسیار در طین
 از طعم سوز سندان در سوزان
 بر طعم سندان اخرواداران
 از بهر فدا از روی کوی بر حسان
 رسم که زبان از دهن هر خطوان

فرض سبر تو ام که در بر نخی این بحسب
 ماندگی نبود بر روی حکم زندان
 بیدادگری آید بر تو نبودش با بان
 از هر عدالت کن با سینه دکان
 از بهر خرابیها تا چند دلت شادان
 عالم همه شد ویران بر کرد روی عمران

جاندار است که کسب در توان
 از دولت داشت حق از جان
 از آنرا عالم کسب در توان
 از آنرا عالم کسب در توان

از قهر پانزدوی از قهر کن حیران
 زیرا که بر دول لطف تو بود دران
 ای کس که نسیر کردی از اردول عدوان
 از دون با درازا چشم بود بران

ای عهد سیم از تو زنی از جان
 از کین سینه سوزان
 از کین سینه سوزان
 از کین سینه سوزان

تو نیز از بهر خیز که کن ای پستان
 دیدم که ز بر لطف بر سر بود حیران
 ایده سیر . قوم تا بد چهره بر غنی شد
 هر صوره ۱۵۴
 امیر ابرقیری

در اثنای عشر در ارباب
پیر این ز شادی در محبسم
هر ای سادگی و صورت
که از دل محبت یام دور است

زای است ز دست تو زنی
خوابم که ابادی تصویر است
بندان خود در سینه ام
ز یاد تو که در سینه ام

مغز ز کرم خف و سردی
قوی سطر بجز کن با هر صفت
که هر دل با که ادای تو است
چه وقت خواب بکلام تو است

بهر کس بودت نشان و بار
که ز کرم خف و سردی
تو در صفت شایسته است
زان که ز یاد تو دور است

زهر است که در دلم دارم
کدامت از قدر و اجر بر لطف
زین در بختی طهرت
بسیل خود تنهای حضرت
ایر غیر ناله دیگر ز دست
که در دست رحمت و غم است

۱۴۴۶
مهر ماه
۱۹
مهر ماه
۱۴۴۶
عظیم

بجام ریز تو ساقی نشسته اجات
بخر بیاده پرستان دهد خوش نشسته
که گشته قصه هر قصه جبات دمات
در آنجا ز غبار سیر و شکوات
رسید فوت قصر و سماج و بر بطونا
گذشت موسم تزییر زهد و صوم و عبادت
مجال باشد و دیگر زبانی غم خیزم
ز باوه نشاتم قدنی مافات

کمان سبک کرد که فایده کم
قلیفت قفلیست که در سینه ام
بسیار است که در سینه ام
بسیار است که در سینه ام

نند ز کشته اهدت سحر حاصل
ز لعل بار لب جام غم سوزان
بیش بسیرم از روز نده تا بر حیات
بجان است که با لب که جمع شاست
دگر به سخطه ز به ان خدارم گوش
چو باقم زور سیکده طریق نجات
چو راه بر دم نه بکنده حیوان
برگ تو در کم کافیت در ملامت

باید صراحت کرد که این
که می باید و چه نام تو با نام
باید صراحت کرد که این
که می باید و چه نام تو با نام

ز یاد تو که در دلم دارم
مهر ماه
۱۴۴۶
مهر ماه
۱۹
مهر ماه
۱۴۴۶
عظیم

بجان دوست که از جان عزیزم
 در ز خاکدست روی برسد ارم
 فغان که بجز تو در جانم نشی افروخت
 که شرح سوز مهر خویشی نیارم
 ز روی دوست محال است دیار ارم
 اگر قهر بر اندر دیده صد بارم

بجان دوست که از جان عزیزم
 در ز خاکدست روی برسد ارم
 فغان که بجز تو در جانم نشی افروخت
 که شرح سوز مهر خویشی نیارم
 ز روی دوست محال است دیار ارم
 اگر قهر بر اندر دیده صد بارم

خبر بر طرف گلستان زده بهر
 تکیه بر تخت چو سلطان زده بهر
 بر شکن زلف بر افانده بر شان
 شان بر تار و دل و جان زده بهر
 زده مهر از لب با می کلون که پس
 خنده بر غنچه خندان زده بهر

بجان دوست که از جان عزیزم
 در ز خاکدست روی برسد ارم
 فغان که بجز تو در جانم نشی افروخت
 که شرح سوز مهر خویشی نیارم
 ز روی دوست محال است دیار ارم
 اگر قهر بر اندر دیده صد بارم

جیل روی توام بچنان بر روز هوش
 جز ز خویش زدم که دست نیارم
 بجان فراق تو ز مهر زده تاب فغان
 که نیست قدرت کفایتی در ارم
 چو شوکت و صلب او از دم کلان
 ز دیده بگذشت بجز بهر نیارم

بجان دوست که از جان عزیزم
 در ز خاکدست روی برسد ارم
 فغان که بجز تو در جانم نشی افروخت
 که شرح سوز مهر خویشی نیارم
 ز روی دوست محال است دیار ارم
 اگر قهر بر اندر دیده صد بارم

از باده که بوش برود ز سر تو
 کین مهر حرف پریشان زده بهر
 اند که در کش جان باره صحر کرا
 بقط که می بسد آن زده بهر
 ترک است که چون دل بر نشسته
 باز تو چنگ نهادن زده بهر

بجان دوست که از جان عزیزم
 در ز خاکدست روی برسد ارم
 فغان که بجز تو در جانم نشی افروخت
 که شرح سوز مهر خویشی نیارم
 ز روی دوست محال است دیار ارم
 اگر قهر بر اندر دیده صد بارم

چو آفتاب ز دوران سر آرزو خاور
 ز نور خورشید بر آرزو خاورم
 اگر ز مرعاب تقدی بکنی
 بنای تو جان عزیز نیارم
 امیر . تم . قاپو . هر صوفی . ۱۵۳۶
 امیر . تم . قاپو . هر صوفی . ۱۵۳۶

نیل
 نایب

چرخ بر سر ز روی زمانه
 که بر تهمت و بهتان زده بهر
 غیر لغتین مرا چاره نباشد زرا
 که دم از سطق و برهان زده بهر
 امیر . تم . قاپو . هر صوفی . ۱۵۳۶
 امیر . تم . قاپو . هر صوفی . ۱۵۳۶

بر سر آنم که تو انم و کسیر	دل منم در کرد به پیش کس ایر
دست فرود سویم از علای کستی	هر بر نام ز قد محنت و کسیر
آه در بنا کرد بر سر رخ دوست	جان لب آه رسیده سر با فر

باز تو انم که تو انم و کسیر
دست فرود سویم از علای کستی
آه در بنا کرد بر سر رخ دوست

ای تو را با بهر سعادت	خدا زید او هر چه در دل ز خوشتر
از کوه خسته که در دور تر افت	بهر ریحای خدایم بسکندر
دیده ز جور ز کشته چشم خویش	قام از طم ز عید و چه سپهر

ای تو را با بهر سعادت
از کوه خسته که در دور تر افت
دیده ز جور ز کشته چشم خویش

نخ بر وقت کرد تند گفای	روی بر افروخت هم چو لاله
گفت که ای شیر خواره که در کفای	به خرد عقرب دهنش خاخر و دیاف
بسیج بهر کس که یک نظر که سنه	کرد و یک ساس با سیر تو دکن

نخ بر وقت کرد تند گفای
گفت که ای شیر خواره که در کفای
بسیج بهر کس که یک نظر که سنه

با تو را دوستی بصورت عادی	فانش بگویم کن کلام مگر
را نه ازین که هر حرفی ای در دراز	کرد بر دم ز خانه بست بر و در
بودم جدی ز خطابه بر روش	هر زلف سوختی چو عود عجب

با تو را دوستی بصورت عادی
فانش بگویم کن کلام مگر
کرد بر دم ز خانه بست بر و در

از لب رسکوه ناهای کوز	مندی بر لطفه تا قطره دم خصمه
تا که در شمش کجوس بر کس گفت	زد در رحمت که ای ادب خنور
خدا با چه چوب تر ام نش	خدا بچشم چو دیک در سر آوز

از لب رسکوه ناهای کوز
تا که در شمش کجوس بر کس گفت
خدا با چه چوب تر ام نش

بیمه کن در جهان بر کسی گسنگ	کریم بر در رخ و حسر و بصیر
ای نبود و کسی که بر لب در	اوز تو یکانه باشد در کوز
او هر اسرار از تر با هر فغان	یک ترا هر طبع به بر چو کبوتر

بیمه کن در جهان بر کسی گسنگ
ای نبود و کسی که بر لب در
او هر اسرار از تر با هر فغان

که ای که نشستم زبندی اراد
فهرست کج که نشستم بعد غم و ساد

سوزندار که در بند بر دستم
فریغ و آلوده زنی جلال برادر
زین پس ایر خیزد با کوشش و همت
دست ز سر بزین بد از سر حیدر

اصد سیرت قیام قیام
چشم سرفاقتی عشق
تدر منو المظفر سال پنجم حبس عری
هر اردیبهشت در سن ۱۳۳۱
احمد ایرضری

ز سر کشیده ام ز دست برین دلدار
بجان دردت که در دست کشیده ام اراد
بر آن ای توان کرد در جهادستم
که در دست کشیدم زین نه بر دستار
ز باغ در دست بچیدم کلی غصه در کار
درخت در دست نهادم بجز نه است بار
چه در دست که یک دست بی همت
چه در دست که یک دست که کوه آرد بخوار
چه در دست که در دست جلال فریاد
کنز که نشنود این طلسمای نامموراد
از دست همت بجا یک خیال هر
هزار نفس در برین دست بهر خار
تواند با سر بر سران با نزدی
عدالت اجدد در جان حوسن

اصد سیرت که ک پاشا . سلم سرفاقتی عشق
۱۰ ریح اول ۱۳۳۱ سال پنجم حبس عری
احمد ایرضری

ساعتی بدو ان لغیر دران با دو کورک
 داروی تنی حسته در دران بر شست
 می ده ز ضربات کتم راه کفیلار
 کار روز زده خرد کمر در عجم ادرک
 از ابر بهاری در انفس ریعی
 شد دافع سحر امشب صحنه ادرک

این کتب در این کتابخانه
 در حفظ است و در این کتابخانه
 در حفظ است و در این کتابخانه
 در حفظ است و در این کتابخانه

کتابی که در این کتابخانه
 بر سر در درخت و غیره در این کتابخانه
 غیر از این دو دلار مره بار کسیرا
 از روز و زرد ک درین نیم شبها

زین کتب در این کتابخانه
 در حفظ است و در این کتابخانه
 در حفظ است و در این کتابخانه
 در حفظ است و در این کتابخانه

اصول علم طب
 کتابی که در این کتابخانه
 که در این کتابخانه
 در این کتابخانه

ساعتی که در این کتابخانه
 کتابی که در این کتابخانه
 کتابی که در این کتابخانه
 کتابی که در این کتابخانه

این کتب در این کتابخانه
 در حفظ است و در این کتابخانه
 در حفظ است و در این کتابخانه
 در حفظ است و در این کتابخانه

کتابی که در این کتابخانه
 در این کتابخانه
 در این کتابخانه
 در این کتابخانه

زین کتب در این کتابخانه
 در حفظ است و در این کتابخانه
 در حفظ است و در این کتابخانه
 در حفظ است و در این کتابخانه

اصول علم طب
 کتابی که در این کتابخانه
 که در این کتابخانه
 در این کتابخانه
 در این کتابخانه

رخ برافروخته و خسته و خسته
 است افکار و افکاره برین کسو
 آ مراد ز باحت با دزد دست
 کت کای بخیر از راه و فادایین

که در کجاست
 زنده ای که در کجاست
 زنده ای که در کجاست
 زنده ای که در کجاست

کف زد دست تو که در کجاست
 تو نه الصاف دهن ایان دهن دیوان دار
 زده کرد در کجاست
 نه حقیقت نه طرفت نه در کجاست

زنده ای که در کجاست
 زنده ای که در کجاست
 زنده ای که در کجاست
 زنده ای که در کجاست

نه مراعات هسته تا نرم حضور
 زده ای برده ز سر دهن دهن
 عر نه ای به با فصد به احد و دیگر
 روی زده عطف برافروخته و خسته
 کف در آورده است
 کفهاش به به سستی و بیخ و شکستی

کفتم ای درت حسن تندی تو
 چون تو دیدم اندر دیدم که کف تو
 هر روز دهن و اولاده ز فریبک و فرد
 کردن خوشتر که انهد با شکستی
 چون تو فرمایند خیرم که نمودم که کری
 ست در تعریف و در عقده صبر و سکین

خداوند لفظ انهد کف
 خدیو به خطای خطای
 ز زبان فطرت حرف
 با دستت تو که در کجاست

کشته زده کف کف خیال به بوم
 کشته زده کف کف خیال به بوم
 کشته زده کف کف خیال به بوم
 کشته زده کف کف خیال به بوم

زنده ای که در کجاست
 زنده ای که در کجاست
 زنده ای که در کجاست
 زنده ای که در کجاست

فانتر سیکوت ای کای بر ناخنده
 ای قدر تند مران دهن خود و با کف
 کف کف ای همه بر کف و کف
 عیب خود که در با کف و کف
 سر فرود آورده بر کف و کف
 کف کف ای همه بر کف و کف

چون توان گشت طرف از ره انصاف
 با جو که نه پسته شمش از زمین
 و برای ست تو ستاره چنین بخوردی
 سخن است نیاز دور به با یک سرگن
 دای برود کس چون ز کوه آید
 دای بر حال کن چون تو بروم آوی

بدر آنم بود با بحال گفت
 بجز فاطمه خرد را کس نماند
 نیز چو آن بود در دوران غم
 بجز فاطمه خرد را کس نماند

راه خود پس کفم ز تو بر شدم
 برود آلوده و کجا از سوس اندر با این
 آمد بن کدک پانا سلم سوغاتی
 ایشان ۷ ریح ابدول ۱۳۳۶

احمد ابرقوی

مرا کوی چو دلت از کفار کشدم
 نه از کفار که نه یار و از دوا کشدم
 ز کس که کرد دولت جو اکت بیستم
 ز کس که پنج فزون جو بر با کشیدم
 ز کس که پنج بیدم ز درستان خیال
 ز کس که مدینه تیس حید کار کشیدم

ز کس که دیدم از حسن ادسا چو دران
 ز کس که دیدم از حسن ادسا چو دران
 ز کس که دیدم از حسن ادسا چو دران
 ز کس که دیدم از حسن ادسا چو دران

ز خصم چهره ندیدم برود کاران
 ز دلت درت کمان محبت وقت
 نام و دلت نام بدل به محبت دم نمند
 ز کس که چو زلفان طلم یکا کشیدم

باید است نهادن زون در ایام
 ز کس که دیدم از حسن ادسا چو دران
 ز کس که دیدم از حسن ادسا چو دران
 ز کس که دیدم از حسن ادسا چو دران

چو پرت زستی کشم و گویم
 که چو پرت زستی کشم و گویم
 کون شده است بر منم بر رخ فاجه ام
 چو خرد ز محبت هر جان کن کشیدم
 آمد بن کدک پانا سلم سوغاتی
 ایشان ۷ ریح ابدول ۱۳۳۶
 احمد ابرقوی

تاجی از خور و میانه	ت مخور جام ریحانه
بالم از دست سس و بنداری	ت از غم ای فانه
جز سزای یاریت بت	فرغ از عالم سلما نه
کشته در بگوش سترق	زیر اواج جھل خود فانه
بهر قدر تو با ده پیما نه	بهم ذکر تو در غم نه بخوانه
زلف سگین چهره سیمین	محو کردت چنانچه میدانه
شور عشق و طبع پرف زلفت	کشت اضره خون ابرانه
کنه گویت بدل بپوش	چند کن بر قدر که بتوانه
گر شو ابر سارست دوزخ	مغروش این وطن بارزانه
آتر است خانه ولانه	حکیم باد شاه و سلطانے
چون وطن رفت دیکری آید	صاحب ماره راتر هسانے
قدرت و شوکت و عود است	غزت رو نهدم لغتسانے
گذر و اندک که می بینی	از بی نوم جھل و توادانه
کرمه در خانه است و در بار	انچه جانده است در بانے
صل خودمانه نرسه مشکوین	تاید عبرت کنی اگر خوانے
اندلس چون شد و فرار کرد	فاس و تونس کبات نهانے
ملک ایران زدوت با قیدی	ای چنین کرده رو بویرانے
گر اندر قریب این مردم	ره کرده بت حص انانے
بهم که و قلب و حسیم	بهم ریود و خون و طمانے

کر، ناه . نزل رطله ضر . در خدمت ای ساد است
 بطور بدیم کفنه . هر صوفی مطلق ۱۳۴۵
 ابراهیم بن محمد

تاجی از خور و میانه
 بالم از دست سس و بنداری
 جز سزای یاریت بت
 کشته در بگوش سترق
 بهر قدر تو با ده پیما نه
 زلف سگین چهره سیمین
 شور عشق و طبع پرف زلفت
 کنه گویت بدل بپوش
 گر شو ابر سارست دوزخ
 آتر است خانه ولانه
 چون وطن رفت دیکری آید
 قدرت و شوکت و عود است
 گذر و اندک که می بینی
 کرمه در خانه است و در بار
 صل خودمانه نرسه مشکوین
 اندلس چون شد و فرار کرد
 ملک ایران زدوت با قیدی
 گر اندر قریب این مردم
 بهم که و قلب و حسیم

عمر که در مردم

سینه
 ۱۴

اگر چه عمر من در آن روز ۵۱ سال بود و حکم دادند که در آن
۵۰ سال تمام کتبی در آن روز
زادروز من در آن روز ۵۱ سال بود

اگر چه ملک حقیقت کار را بستیم
بجز خویش غریبان که گشته نشستیم
زبان ز جوب و جاسل بودیم
ز فرقیان سیاسی حکایت بستیم
و از دست و پا کسی بی جوئی بستیم
که در آن روز

ز خاک مملکت خویش من کاره زبدا
نماده روی بجز او که هر سال دیدیم
ز خاک مملکت خویش من کاره زبدا
نماده روی بجز او که هر سال دیدیم

کوزنوت فرزند من بود روز بستیم
از آن روز که در آن روز بستیم
از آن روز که در آن روز بستیم
از آن روز که در آن روز بستیم
از آن روز که در آن روز بستیم
از آن روز که در آن روز بستیم

نشان صدق و صداقت از جهان
گرفته نشود تا ایس حاکم محکوم
زبان کشم بر عوی که فرضای پرستم

نشان صدق و صداقت از جهان
گرفته نشود تا ایس حاکم محکوم
زبان کشم بر عوی که فرضای پرستم

هم بصورت ظاهر جو من دیدار
چو پاشش بنگانی پیش بجبار
صلح جوی و گزیده خصال و خوش
که میش و ش شد امروز که گ او بخوار
من این بیان در خیرت نه پریشا بستیم

چو حال مردم ایران بدین سینه است
در کسب سعادت از این گزیده است
که خست و خست در میان است
عجب دار چو محکوم بر زوال است

عجب ز زندگی من که باز هم بستیم

کرمانشان . شهر نو . خانه ساها راه حبیب
تاریخ نه محرم ۱۳۳۵ سال چهارم حبیب عمری .

عجب ز زندگی من که باز هم بستیم

مغرب از نظیر خود را	کتاب کن اینده خفا را
در صفت زلف خود بخیر	بستی مهر ستمند با سو
هر که کرد خنجر خندان	خورشید جلوه دهد عذارا
از بجز رخ تو آفتابم	کز خون بگو گنجم عذارا
در فروع حسن خوشه چشم	از فرین خود در آن که ارا
فرطاب از روی وصلت	چو ناله بر لعل در شفا را
بازی که از فراق بهت	تسام از سحر سارا
بر کرد در باره بر لطف	از دست مده قد اشعارا
از سخت کلفت خند کن	با عاقل خو کنج با سو
هر که بدیشون که کردم	بر عکس سینه شد خفا را
از سخت دل در حیرت گم	ایز مهر بود که یک با سو
هر سخت کمان چو دست صبر	جا دارد در خانم از سارا
رخ و صبر تو خوسم و تو با بجا	پادشاه چنانکه در شفا را
عاشقانه قمر تر نباشد	ز سید کفر تر ستم ارا
درد تر ز تر قطعه کا پرس	حال فریاد در دستلارا
زیر که عیادت مریضان	هر از تر تو گد جا سو

کتابت در ... ۱۳۴۶ ...
خط و در ...

کتاب ماه خرام بر کفر عمارت
بآراج هر دو نیم بیان سینه خفا را
تو ای روح در و ال از کرم حیات در آن

بخش حرکت خود هر چه ستمند
برای صید کبکی که سوره بال بنامی
بکم حسنه جان فر بجان هر چه بیانی

باید جان نکرده با با بیانی
بیه حیات سادگی چون کرم بیانی
بجان تو نامه در دلم تا سینه با بیانی
تنبیه کرم بیانی حیات در آن

هر که بر هوای جلال بندگی نورد
رفیقت بگویم نوح در خفا را

هر از عدالت با فرج پاره بیانی
چه از مهرم بی از نوری چه از کرم سر آمدی

باید جان نکرده با با بیانی
بیه حیات سادگی چون کرم بیانی
بجان تو نامه در دلم تا سینه با بیانی
تنبیه کرم بیانی حیات در آن

ای خیری زبان بنده جانی نکر

نویسنده در ...

۱۳۴۶
۲۵ ص ۱۳۴۶
اهلیه از خفا را

مکمل

کرات است خوابنا خندانم فردی که هر چه در دستم بر دل بر جسم بسته
 چنان خط نه محرم است است بر ری بر از کلبی که بر جسم نهی با خنده
 نهی انچه چون کیوی خوانند است که بسیار در نه را در جگر کند

از آن بر خطه من انچه بر دستم
 زرد از آن است که زرد از خود را با این
 از آن خطه که در دستم بر او
 از آن خطه که در دستم بر او

چو صحت از دستم قبول است از آن
 بیای ز کلمه جان را ز این جان شیرین
 ای خیر بر من بسیار است چو هر روز
 باید صبر کردن بر جان و دست کند

و بعد نیز . کدک با س . ستم سرفاقی ستم ستم مدام
 ایتان . ۷ صبح الی آخر ۱۳۳۶
 ایام ارضی

بیا ربا ده که به تمام عزت و عظمت
 بیخ در باغ دیده است مدله و نری
 نه ترس کفر ز داغ عظیم به هم طرز عشق

منی نه به لب و لب و لب
 غنیمت غنیمت غنیمت که در ده با لب
 صد غنیمت سالی حکایت است
 زدی برای سبب را پس راوی است

بروز کار کنی که کام هر روز
 کلمه جلال زود کن با بس غنچه بر دست
 نبوی دست این خیر با لذت دارک
 که چو غنچه در دستم به طعم دیده اوی است
 لبش کوش که بیرون هر روز که داد
 که نم و کلمه با کما زنت بسیار است

اسلامبول . کدک با س نشانی ۱۰ صبح الی آخر
 ۱۳۳۶ . بر اینه کلمه ستم است
 ایام ارضی

سر سال نوین ایران کهن گستان انسانی
 میل کشن سخندان نو بر بوستان ریغانی
 کوی بخت ز بختان برده
 آب از منبع و فاعزده

هر فرای تو ایست و دلدار جان خدایی تو ای مرفراز
 ای ز جانم عزیز تر صد بار سر ز خواب کران دی بردار

عینک بر دیده میداکن
 حالت خویش تماشا کن

ای سر آگذه از خیال محال هر شکر و سوس و دامل
 ای ز جلمه بنمراز عصر و ذواللال فرخو کن که نیوی پامال
 این نه است پیش کز فی
 ترک سر خون بجاه افی

خاک زلف بفرق می نری آرد روی خاک رسته
 هر زدن قسنه ز اینگری خویش را ز صحن لودین

انگهار خود نیاندین
 حاضر از کرک حیدم چون سی

این حیات خویشین سپنه هر سپرزه بر نه کار سپنه
 عالی برایش خویش مخند سخت افتاده بر چرخ کند
 همه کن تا خودت را داری
 تو نه از بر چه داری

ای وجود تو سیکل ناموس عاری از عیب و دفاع از ناموس
 است باله جای صد افوس که سوی پای بندار شاوس

غرت خویشین بیاد دوی
 دی دوشش بر زیر پای منی

سبک گردید بجد و مایان کارهای بزرگ لذت جیان
 همه ایرایان ز خورد و گمان مبرج تو گشت رطب لسان
 از عرف سر خنجه میسودی
 پیش رکس عزیز میدوی

سریار بسته تاج سپر بیان لذت حرف بسته کرد
 همه جای پاک باز و پاک نظر فخر چه بردت نه است کرد

با جنس غرت و کراف وجه
 دای بر تو اگر سوی کرده

سرگوده فرد پیش کے تن بخت ندادہ کنیستی
 ایزدین بخت ز بر اهو سے اوشتکه بیره چون کسی
 بہت کو ہم کہ سخت باختر
 کار خود را فراب ساختہ
 تو بزرگی مقام خود بناس برقع خود مگر نفیر فاس
 کہ تو افروخته او دشناس حرمت خود چرا اندازی پس
 جان فرما کہ در آب زنی
 دام بر پای خویشین مئی
 ای جریای فخر در زمین ای باکشتر زرف تو کنین
 بدہ از دست حرمت آیین سجد نام خود کنن شکین
 کہ فرما عیار عار رسید انم
 عار را پا پا رسید انم
 سر ہایون ہم سای زدن پر پر بر افان زدن چنگسہ کدر
 زرف قدر جاہ خویش بجز باز با بوم کی شود ہمستہ
 جگرہ گاہ تو قاف بسیار
 جای ویران بوم را شاہ

ای غورم خیال خام کنن خویش رسوای خام و عام کنن
 بعد بس ترک گفت و نام کنن نام نامی ندای کام کنن
 با خبر باش کاغذین بادی
 بعد دار و مدار بسیار
 اگر از عجم برده بر شکمی وی طعم خود بر شکمی
 طعم ہر کہ بر بچراں زنی دشمن خویش تو خوشیستی
 کن از دست سگورہ جدا
 کہ وہی وقت پستانے
 دشمنان نزدیک بسیار سر بر آورده لزد و دلدار
 تو چنان است بادہ بندار کہ کفر و کفران خود لذار
 لرزیدن کہ دانش و فہم
 سوزید ز تو بعد درنگ
 عقرب کدو سر نفس کرو خجالت خام غرہ سوز
 بد سوز بوش عدل سوز رہ چسپ است مرد باس درہ
 ز نهار لاد قریس جز بخار
 و حور بنا عذاب النار

ورق عسقره انجیره مخوان کار سختی است نترس انسان
 فرصت و قرآعتی دان خواسترا ازین جد بر آن
 اگر امروز چاره نماند
 کار فردا کشد بر سواد
 ایستاده بودم هر کس که در در
 بردت که زلفت بنابر کفستها مکتب صد بار
 تا به خطم عاقبت این راه
 کجا برسد معاذ الله

اصول. که ک با ساسم سوغاتی عسل
 تاریخ شهر صهر اندری ۱۳۴۶
 محمد علی

تا روی تو را دیدم عالم بودم که
 هر کس که تو را دید از روی عجب گریه
 عالم همه شعور آن طره طراوت
 از وجد بر کعبه برای تو تمامدم
 او شکر جی آن ایتر از سینه دوم
 در دام جدی تو تنها نه فری افتادم

در حلقه محبت با آن که در
 زنده است در راه و تمامدم
 در حلقه محبت با آن که در
 زنده است در راه و تمامدم

از بگردم خونی شود در صورتش
 از پای بی فکرم با رخم بی انصاف
 یارب بچو طالع فرخ ز ما دور تو را دم
 آنچه بود از آن در من پیدا دم

در خاطر بیواریت رفت آن که در
 حکمت این راه از روی عجب تمامدم
 با در بیان تو در حلقه محبت
 با در بیان تو در حلقه محبت

میروم و میازم اندر غم بجزات
 تا بدیم رسم روزی انصاف تو بر تمام

اصول که ک با ساسم سوغاتی عسل
 تاریخ شهر صهر اندری ۱۳۴۶
 محمد علی

آه در نیا که سخت در نظر آمد
عسکر که افغان بر زمان سپهر آمد
چند کس در کار بود کلام
هر چه تن فلک در زور بر آمد
لبک بنام نیت در ره بخت
روز سعادت جو برقی در گذر آمد

بسیار کس در کار بود کلام
هر چه تن فلک در زور بر آمد
لبک بنام نیت در ره بخت
روز سعادت جو برقی در گذر آمد

در حق تو کس را سپهر دیده
بسیار کس در کار بود کلام
هر چه تن فلک در زور بر آمد
لبک بنام نیت در ره بخت

بسیار کس در کار بود کلام
هر چه تن فلک در زور بر آمد
لبک بنام نیت در ره بخت
روز سعادت جو برقی در گذر آمد

خود ز منم آمدی ز نامه گرفتار
سپه سنجی صد گور در بدر آمد
روی زمین را کف کبیره ام
از بره کنیان صدای بگفت آمد
گفته جهان برای رک پذیرد
چون کرد ز کار در گذر آمد

استن سید او گشتند بگون
ادی نهی بر ابر ز غار جان سگرم آمد
عالم مسکن را نماند و سگرم
بگند خوار امیر ز محسب و بر آمد
گشته جرم آن بجاک معرکه علقان
خون عزیزان عالمی سپهر آمد

استن سید او گشتند بگون
ادی نهی بر ابر ز غار جان سگرم آمد
عالم مسکن را نماند و سگرم
بگند خوار امیر ز محسب و بر آمد
گشته جرم آن بجاک معرکه علقان
خون عزیزان عالمی سپهر آمد

ای چه ب نهر ای و گشتن همور
ز در آن رخس خف با اثر آمد
صوفی کسچی بر در عطف لم دیداد
رحمت بر بردن کشید خیر اشتهر آمد

بسیار کس در کار بود کلام
هر چه تن فلک در زور بر آمد
لبک بنام نیت در ره بخت
روز سعادت جو برقی در گذر آمد

با در ما صد سلام خون کفر را
انقدر بنا رخ زوره سپهر آمد
حیف بو زمان تو حسی که جز در
دای بود زین قدسی که در آمد
قصه بید او در میان بند زدی
چون بود انکار در کار آمد

ز تار سنبله سینه به کهر نقاب اندازد که نفس ساید رنگ روی آفتاب اندازد
 بره بزلق برین در بره تاب سگی هر گشته تا را بهر حج و تاب اندازد
 اگر چه بر خیم اندر خیمت در رخ مدارد که غمزه آفتاب بر بدل کباب اندازد

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

چه دستگیر فاقدم به ماه غنیمت تو به سیکرم ز تار رر طاب اندازد
 بیک آن راه طاق بدل ابروت غریب دله در طاق نه قباب اندازد

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

اگر چه فاقدم است که سینه امیر خیری که سینه سحر در ده صراط اندازد
 در کتب معتبره

عصفور ۱۴۳۷ فال داده است در نیم اسفند ماه
 در روز جمعه ۱۴۳۷

محال باشد عمر است بر اند بر آن خا که طوطی سحر خا
 فدای عمره آن ترک عاقبت بر زمین که روز جزا هستی بر در پستان
 نمرود عاقبت حصاره و صاحب است ز جان عاقبت بدل با خواران

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

در کتب معتبره ۱۴۳۶

در کتب معتبره

باز این چه دور که به چه کفایت
 باز این چه دور که در وجه وضع و کفایت
 دنا که که کبره از فرط استبداد
 کاتانه به دستستان نام است
 آه و این دنا و افاضل ز هر طرف
 از کائنات بر شوره تا عوس اعظم است

باز این چه دور که به چه کفایت
 باز این چه دور که در وجه وضع و کفایت
 دنا که که کبره از فرط استبداد
 کاتانه به دستستان نام است
 آه و این دنا و افاضل ز هر طرف
 از کائنات بر شوره تا عوس اعظم است

برای تو میان همه در جنب غم فرو
 افاده لزه بر همه اقطار کنج صفا
 درواج بسیار همه بنامه حکمت
 سر زده تمام برین در دریا

این در احوال زنی صفت
 غم زده در کفایت
 غم زده در کفایت
 غم زده در کفایت

تا هر چه که در کفایت
 در آن حسی امیر خیر یا کیم است
 غم زده در کفایت
 غم زده در کفایت
 غم زده در کفایت

غده محرم ۱۳۷۷ م کربک باستان غم ۱۶
 غم زده در کفایت

فیت در شمس ای صحت جوری	سگم عهد وفای تو صد سال در
در عهد تو که جان بسر آمد شایه	فرز نه آنم که پات کسم اندیشه سر
تو رعفت ز جان کرد و مراد لوانه	که گسسم فکر در هر صده روی خط
عش تو دایم نفس لذت فر بر برده	ایچ دیو آنم سیدی که که فکر خط

چنانکه شایسته طاعت زیاری تو ام
 زنده داد و در حال خود برین خط
 ایچ دیو آنم سیدی که که فکر خط
 فرزند آنم که پات کسم اندیشه سر

ما فی الزباد و حیات تر آن نه آنما که تصور بدستی جسم بطور
 یاد ایام و حیات هر چنین مرا آخر از روزنه دیده دانه در و دیو

تشنه شمع از سینه که سینه
 زوزنغ و نتوان ایقت قران
 فرم آن که در هر کجای شمع
 زوزنغ و نتوان ایقت قران

فد جوارحه عیاریت بازار نیاز
 که چه در هم آنم شمس اندر نایب
 ای شعیبیت که سطر و زایر جبر
 چه در با خرد داده و در در خاور
 ای شعیبیت که که سطر و زایر جبر
 چه در با خرد داده و در در خاور
 ۱۳۳۷

صدیبت که دل اندر زلفم جولا	هر وقت که بتوان گفت شمع خیمه
کزیده که خج فراغ از کجا خبره دار	که سوز زخم دل و سلب کمال صحت
تب در آن چه شد جایش روز وصال	بب بر از لغات بیخج و درون

ایچ دیو آنم سیدی که که فکر خط
 فرزند آنم که پات کسم اندیشه سر
 ایچ دیو آنم سیدی که که فکر خط
 فرزند آنم که پات کسم اندیشه سر

ایچ دیو آنم سیدی که که فکر خط
 فرزند آنم که پات کسم اندیشه سر
 ایچ دیو آنم سیدی که که فکر خط
 فرزند آنم که پات کسم اندیشه سر

ایچ دیو آنم سیدی که که فکر خط
 فرزند آنم که پات کسم اندیشه سر
 ایچ دیو آنم سیدی که که فکر خط
 فرزند آنم که پات کسم اندیشه سر

نیم مول که ملامت عیان شد
 صحت تو بجز آن عتق که کعبه
 بیازنج حیات جهان بخاکم ده
 خمر عسل نهاده و سه که اندر نورت
 تمام عشق ز غم سوسم اودن
 نیز ترک نشاید و اگر نخواست

ایچ دیو آنم سیدی که که فکر خط
 فرزند آنم که پات کسم اندیشه سر
 ایچ دیو آنم سیدی که که فکر خط
 فرزند آنم که پات کسم اندیشه سر

حبه روز و صافی کونیت کونی بزیش باوه کلون که روز سمرات
 اگر شرح حوت باوه پسا جرمم که چشم تو محرز و لیس سکنات
 خردم بر فادوز با حبه ز سیه را بجزای این سینه که در بر است
که تمام درم

۱۴۴۷ ایام شاکه حکم عمری مراد و کتبتا بعد از این
 در کتب با ناست در کتبه ۱۹ صفر نطق

اعلی

فصل در مورد زرد زردار
از تریچه خردان کتب و فصل
کتابخانه و تریچه خردان کتب
کتابخانه و تریچه خردان کتب

۱۳۰۷

تاریخ کتب زردار
فصل در مورد زرد زردار
کتابخانه و تریچه خردان کتب
کتابخانه و تریچه خردان کتب

کتاب که بر سر آه ای پیا
کریه نبی و کس غم خوار
از در سه کجاست کتاب
ب جریب اردن غم خوار

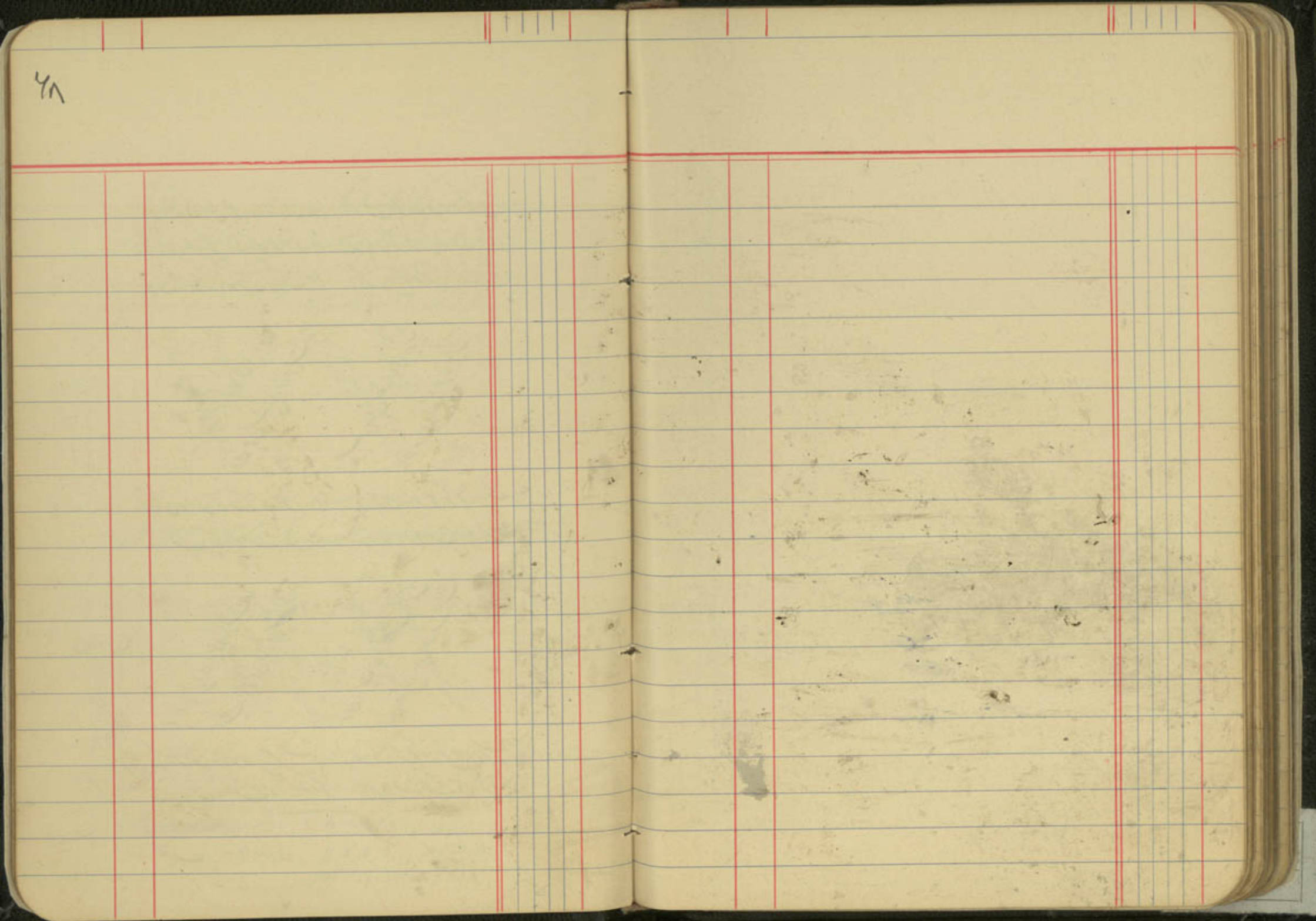
در تاریخ کتب زردار
کتابخانه و تریچه خردان کتب
کتابخانه و تریچه خردان کتب
کتابخانه و تریچه خردان کتب

کتاب که بر سر آه ای پیا
کریه نبی و کس غم خوار
از در سه کجاست کتاب
ب جریب اردن غم خوار

44

27

4A



چو ز خاک وطن مجبور و دراز روی و دلم اگرست تا محرابم خدا داد که حق و دلم
بیاد طره مشکین دلم یک فخر خوش نه خدا یا من که بر او با اهری با آرام
چو که تا نه از با بد سببی دست بدم ز که در من فخر سازنده است بدم

بدر خورشید که در افق تابان
سوزن چون شمع زنده ز نور تابان
بدر خورشید که در افق تابان
سوزن چون شمع زنده ز نور تابان

جان سودای طاق تو ز غم گزیدم چو بگون در افق محراب تو راه گشایم
بر آید و در اجالت زنده بیدارم و که ز بیم دلم است در بر طالع صیادم

بدر خورشید که در افق تابان
سوزن چون شمع زنده ز نور تابان
بدر خورشید که در افق تابان
سوزن چون شمع زنده ز نور تابان

اگر با در سفر او در سوختن بستم خدا داد که هم ز کس خاور بیدارم
جان زنده عفت خراب افکارم که خورنده خسته نجات نگاه کرد بیدارم

صلب ۲۳ سال ۱۲۲۵ بهر ایضی

هر که خسته بر بخت پیمان کبود بهر دست دو صد بار غم افرو
هر که خسته نمودم بکشتن کار در بغل در که کعبه از دلم کشود
جان سخت تضامین تر ز بر او در مجال باشد که تصور بهر بود
غم هر که در دلم تر که است که این تر حوی می گزینم بر او

بدر خورشید که در افق تابان
سوزن چون شمع زنده ز نور تابان
بدر خورشید که در افق تابان
سوزن چون شمع زنده ز نور تابان

بهر خورشید که زنده جهان خورشید بجان درت که خسته زنده بود
بدلی خورشید بهی جبارستم علی و قیود ان شب زنده بود

بدر خورشید که در افق تابان
سوزن چون شمع زنده ز نور تابان
بدر خورشید که در افق تابان
سوزن چون شمع زنده ز نور تابان

بدر دای که خسته تازه محسنی افرو کوب بر سر جو ز کس با نه شود
ز کس جانم اول در خاور چنین درت نفس با بی که کشید
نال ای دل اگر راه عشق بهای که عادت کن خسته شدن است
قول کن که جان تا را بر ضری که نزال کرد رخ بر جود است

بدر خورشید که در افق تابان

بدر خورشید که در افق تابان

55

27

VS

vo

V6

22

78

v9

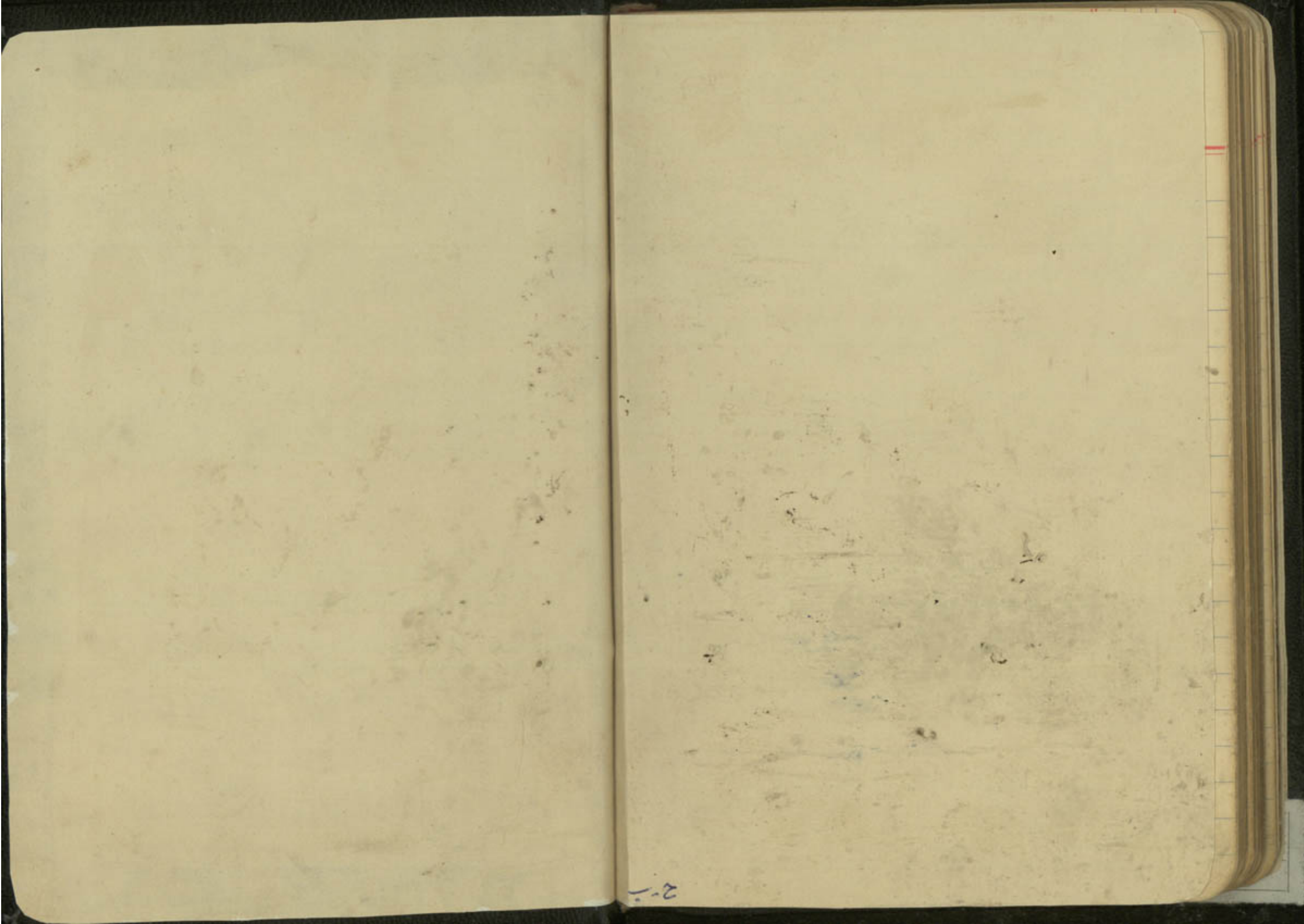
جلد ۲
تاریخ وید

21

مردم شهر که اطراف آن را برودند

لا مبردا ۱۴۱۲	۵۰
دوازده عدد	۵۰
۱ عدد	۱ عدد

۱۰	۷	۵	۷	۱۱
۲۰۰				
۱ عدد				



2-1

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب



کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26
1 2 3 4 5 6 7 8 9 10

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۹۸۷۸